

هریک از انواع کلمه چنین دگرگونی‌هایی در سالیان گذشته پذیرفته است که در نثر و شعر فارسی دیده می‌شود.

درین جمله که نثر قرن پنجم هجری است: «... گفتم: از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی؟ گفت قصه من دراز است و چون ازین شهر برفتم کوتاه گشت.»

دو فعل «برفتم» و «کوتاه گشت» در اصل به صورت «ماضی ساده» است. ولی در معنی مضارع می‌باشد: ازین شهر بروم کوتاه می‌گردد. در این جمله: «مگر مرا بیماری سخت پدیدار آمد، چنانکه امید از زندگانی ببریدم»، «مگر» که حرف پیوند است و معمولاً برای بیان شرط می‌آید - در این مورد قید است (= از قضا = اتفاقاً).

اما در این جمله: «پس ده سال به بغداد آمدم، دست تهی و جامه خلق شده و تن از رنج راه و بد داشتی نزار گشته».

«دست تهی و جامه خلق شده و تن از رنج راه و بد داشتی نزار گشته» گروهی از کلمات است که «قید حالت» می‌باشد. باری قید گاه یک کلمه در اول جمله و گاه گروهی از کلمات در آخر جمله می‌آید و نظایر زیادی دارد و انواع بسیار.

بحث از مشکلات دستوری در این جا سخن را بدر از می‌کشاند. منظور ما تنها در سطح متون ادبی دبیرستانی است که دبیران دستور

بدانها برخورد می‌کنند و موارد یاد شده نمونه‌ای از آنها بود. و نیز مقصود ما این است که باید همکاران درس دستور را در کلاس‌های درس جدی‌تر تلقی کنند و در ضمن طرح مباحث و حتی قبل از شروع درس دستور کاربرد و فایده آنها را در فهم متنهای منثور و منظوم برای دانش‌آموزان بازگویند و با مثالهایی از کتاب فارسی خودشان توجه دانش‌آموزان را به این چنین مطالبی جلب نمایند. البته فهم مطالب ادبی منحصر به مباحث دستوری نیست. احاطه بر آیات قرآنی، احادیث، تلمیحات و اشارات دینی اساطیری ملی و قومی و فنون بلاغت و سخنرانی تا حد لازم، برای معلمان ادبیات فارسی، ضروری است و بی‌آنها نمی‌توان حق درس ادب فارسی را ادا کرد.

یادداشتها

۱ - نقل از «بوستان سعدی» تصحیح استاد دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ دوم، تهران. (برای یافتن ابیات می‌توانید به کشف الابیات چاپ مزبور مراجعه کنید)

۲ - همان مأخذ

۳ - کشف الاسرار مبینی: ج ۲ ص ۲۹۷.

۴ - همام مأخذ ص ۷۱

۵ - دیباجه گلستان سعدی

۶ - گزیده سیاست‌نامه انتخاب و توضیح دکتر جعفر شعار ص ۱۴۴.

۷ - همان، همان صفحه.

نکته‌هایی دلنشین از کتاب

«حکایت»

پادشاهی پسر خود را به جماعتی اهل هنر سپرده بود تا او را از علوم نجوم و رمل و غیره آموخته بودند و استاد تمام گشته، بنا کسمال کوردنی و بلاد. روزی پادشاه انگشتری در مشت گرفت، فرزند خود را امتحان کرد که بیا بگو در مشت چه دارم؟ گفت آنچه داری گیرد است و زرد است و محجوبست. گفت: چون نشانه‌های راست دادی، پس حکم کن که آن چه چیز باشد؟ گفت: می‌باید که غریب باشد! گفت: آخر این چندین نشانه‌های دقیق را که عقول در آن حیران شوند، دادی از قوت تحصیل و دانش: این قدر بر تو چون فوت شد که در مشت غریب نگنجد؟

«فیه مافیه»

آدمی اسطربلاب حق است؛ اما منجمی نباید که اسطربلاب را بداند! تره فروش یا بفال اگر چه اسطربلاب دارد اما از آن چه فایده گیرد؟ پس اسطربلاب در حق منجم سودمند است که من عرف نفسه فقد عرف ربه همچنان که این اسطربلاب مسین آینه افلاک است، وجود آدمی که و لقد کرّمنا نسی آدم، اسطربلاب حق است، چون او را حق تعالی به خود عالیم و دانا و آشنا کرده باشد، از اسطربلاب وجود خود تجلی حق را و جمال بی چون رادم به دم و کلمه به کلمه می‌بیند و هرگز آن جمال از این آینه خالی نباشد.

مجنون قصد دیار لیلی کرد، اشتر را آن طرف می‌راند تا هوش با او بود؛ چون لحظه‌ای مستغرق لیلی می‌گشت و خود را و اشتر را فراموش می‌کرد، اشتر را در ده بچه‌ای بود، فرصت می‌یافت، باز می‌گشت و به ده می‌رسید! چون مجنون به خود می‌آمد، دو روزه راه بازگشته بود. همچنین سه ماه در راه بماند! عاقبت افغان کرد که این اشتر بلای من است، از اشتر فرو جست و روان شد!

راستی را پیش گیر هیچ کزی نماند، راستی همچون عصای موسی است، آن کسزی‌ها همچون سحرهاست، چون راستی بساید همه را بخورد.

*** (فیه مافیه صفحه ۱۷) نباشد.